

نگاهی به مباحثات پیرامون تغییر برنامه راه کارگر*: گامی به جلو یا به عقب؟

شیوه برخورد و اصلاحات پیشنهادی پیرامون شوراهای سراسری برای تدوین قانون اساسی و حذف مجلس مؤسسان با پرسش‌ها و چالش‌های متعددی مواجه است. البته اصل رابطه شوراهای و مجلس مؤسسان و نحوه برخورد با آن برای چپ (بویژه گرایش سنتی چپ) همواره مسأله برانگیز بوده و اختصاص به این یا آن جریان هم ندارد. از همین رو این نوشته به سهم خود گرچه فشرده، باهدف تعمیق و تأمل بیشتر حول آن و مسائل مرتبط با آن نگاشته می‌شود:

از منظر بعد عملی:

پدیده برنامه نویسی در میان گروه‌ها و گرایش‌های مختلف چپ چندین دهه است که به امری رایج تبدیل شده است و بر همین اساس چه بسا به اندازه گروه‌ها و جریان‌ها برنامه وجود دارد. این پرسش مطرح است که برنامه‌ها برای چه کسانی نوشته می‌شود و دارای چه خاصیت و هدفی است؟ صرفنظر از این که محتوای این گونه برنامه‌ها بیشتر اعلام مواضع ایدئولوژیک و سیاسی است آن هم با طعم موردپسند هر جریان، تا واقعا برنامه‌ای باشد به معنی واقعی کلمه دور از کلیشه‌سازی‌های رایج در تنظیم آن‌ها. آیا هیچ‌گاه از خود پرسیده‌ایم که نتایج و فواید و بیلان عملی آن بخصوص در جامعه هدف، تناسبی با صرف آن همه وقت و انرژی در طی این چند دهه داشته است؟ آیا تبدیل آن‌ها به یک سندهویتی به چیزی جز افزایش پراکندگی و جدائی صفوف چپ منجر شده است؟ یا آن که هم چون انجام تکلیف و مناسک مقدس بی توجه به نتایجش صورت می‌گیرد؟ آیا راستی آزمائی در مورد این نوع برنامه‌ها ملاک است یا اساسا بیرون از قلمرو شیوه علمی است؟ آیا مصداق گزاره‌ای نیست که می‌گوید برداشتن یک گام عملی در جنبش بهتر از یک دوجین برنامه است؟ آیا نوشتن یک برنامه برای دهها میلیون نفر می‌تواند از عهده چند نفر و عموما توسط کسانی دور از صحنه واقعی و نبض جامعه هدف بر آید؟ (منظور فقدان پیوند عمقی با آن است). اگر گفته شود این برنامه ما (چه کسی؟) برای کارگران و جامعه است، در مورد شیوه تدوین و دست‌یابی به چنین برنامه‌ای این سؤال کلیدی مطرح می‌شود که شما به نیابت از چه کسانی و بر اساس کدام میثاق بخود حق می‌دهید (آن هم با کمیت و پایگاه اجتماعی محدود و یا گسیخته) که در غیاب مداخله و مشارکت مردم و کارگران و فعالین و کنشگران برای یک جامعه ۸۰ میلیونی برنامه بنویسید و آن را به سندهویت خود تبدیل کنید؟ چنین کاری (صرفنظر از ناممکن بودنش) چقدر علمی و دموکراتیک است؟ واقعیت آن است که چنین کاری نه علمی است و نه دموکراتیک و کاملا هم با الفبای دموکراسی مشارکتی مورد ادعا در تضاد آشکار قرار دارد و البته هیچ توجهی را هم بر نمی‌انگیزد. بهر صورت، این نوع برنامه نویسی‌ها بخشی از مناسک چپ معطوف به قدرت است. البته طبیعی است که هر جریان و هر چند نفری در تناسب با اندازه گلیم خویش و در تناسب با چته و توانشان می‌توانند یک برنامه عمل یا توافقنامه‌ای داشته باشند که تنها برای خودشان و کسانی که آن را می‌پذیرند معتبر باشد. اما به تجربه دیده‌ایم که این نوع برنامه نویسی‌ها نه فقط به معنی پاشیدن بذر در شوره زار و هدر دادن تنمه انرژی‌های بجا مانده است بلکه به جای تقویت همگرایی‌ها به بلندتر کردن دیوارهای جدائی انجامیده است. بهمین دلیل از بُعد عملی همواره این سؤال مطرح است با کدام عقلانیتی باید تنمه انرژی و توان محدود و در حال زوال خود را در جهتی صرف کرد که حاصلش جز تشدید تنش و پراکندگی بیشتر نیست؟! چرا که در جهان در حال انبساط و تکثرگرا، سودای تنظیم برنامه‌ای یکدست و در انطباق با گرایش خاص به معنای گسست از روندهای پیشرونده و نوعی نابهنگامی و پریشان‌زمانی و خودزنی در مسیر تجزیه و زوال محسوب می‌شود. در حقیقت این نوع یکدست‌سازی‌ها، آگاهانه یا ناآگاهانه، بخشی از مناسک پوست اندازی و زایش فرقه‌ای و بازتاب آن است. گرچه بیانش تلخ است اما در تحلیل نهائی عموما بازتاب مناسبات خرده قدرت‌های درون یک مجموعه (در قالب این یا آن جریان و باند) است که نهایتا برای آرایش و مقبول و نمودن خود رنگ و بوی ایدئولوژیک و برنامه‌ای و چپ و راست بخود می‌زند. اگر در یک سوخت و ساز با جنبش‌های طبقاتی-اجتماعی، مسائل بطور طبیعی از متن جامعه و نیازهای آن بر می‌خیزند، اما در این نوع زیست‌های فرقه‌ای نیروی محرکه از درون همان مناسبات برگرفته شده نشأت می‌گیرد. اگر درسی از تجربه‌های انشعاب‌های پیشین گرفته باشیم آن درس همانا اجتناب از پرنسپیی کردن اختلافات و ضرورت حفاظت از مناسبات مبتنی بر چندصدائی است.

از منظر بعد نظری:

اما متأسفانه از نظر بُعد نظری نیز این نوع پیشنهادات اصلاحی فاقد تصویر امیدوارکننده به آینده است. برعکس چنانکه خواهد آمد بازگشتی است به قهقرا و به سمت همان نوع «سوسیالیسم دولتی» تجربه شده و شکست خورده. چنان که اصلاحات پیشنهاد شده با چالش‌ها و پرسش‌های بزرگی همراه بوده و با مقدمات و مفاهیم خود در تناقض قرار داشته و لاجرم شکننده و بحران‌زا هستند. بطوری که اگر هوشیار نباشیم و اگر متحقق شود بیم آن می‌رود که لااقل در حوزه نظری و چه بسا ناخواسته، از محدوده اصلاح برنامه فراتر رفته و در فرجام خود به نوعی پوست اندازی سیاسی-ایدئولوژیک منجر شود که به اصل جدانپذیری سوسیالیسم و آزادی هم چون یکی از مختصات بارز و شناخته شده راه کارگر لطمه بزند. اینک نگاهی داریم به شماری از مهمترین این چالش‌ها:

صورت مسأله:

۲- کانون اصلی مباحثات برحسب ظاهر بین تدوین قانون اساسی توسط کنگره شوراهای سراسری یا مجلس مؤسسان است. اما چنان که خواهیم دید در اصل و در بنیاد خود این مناقشه بازتاب چیز دیگری است. می دانیم که تضاد و چالش بین شوراها و مجلس مؤسسان معضل دیرین و کهنه ای در میان چپ بوده است که تجربه بلشویک ها هم نتوانست آن را به نحودرست و اصولی حل و فصل کند. بزعم نظر اکثریت کمیسیون اصلاح برنامه، مجلس مؤسسان اصولاً دارای ماهیت بورژوائی بوده و در خدمت آن است و تجربه اکتبر و بلشویک ها هم که نهایتاً منجر به انحلال آن شد گواهی بر آن است. با این همه آن ها مدعی اند که راه حل خلاق را برای برون رفت از این تضاد و دوگانگی یافته اند، اما چنان که ملاحظه خواهیم کرد که این راه حل چیزی جز برخورد صوری و مکانیکی و ارائه راه حل تناقض نمائی نیست که خود منشاء معضلات بزرگتری خواهد شد. چگونگی در دستور قرار گرفتن خود این معضل در شرایط کنونی منشاء فرقه ای داشته و ربطی به مسائل واقعی جنبش ندارد و برآمده از نیازهای آن نیست و در واقع از جنس همان منازعات فرقه ای معمول حول خرس شکار نشده است. اما این رفقا در عین حال مدعی اند که به حق رأی عمومی و همگانی و آزاده شهروندان و نیز آزادی بی قید و شرط اندیشه و بیان و عقیده کلیه شهروندان صرف نظر از طبقه و جنس و قومی و ملی و ... که از پرنسپ های شناخته شده راه کارگراست هم چنان پای بندهستند. اما بزعم آن ها پای بندی به این اصول و مسیر تحقق آن ها الزاماً مترادف با پذیرش مجلس مؤسسان و تدوین قانون اساسی توسط آن نیست. به باور آن ها نظام شوراهای نمایندگی سراسری در ادغام و ترکیب با حق مشارکت همه شهروندان از هر طبقه و گرایش، وضعیت دوبینی و تضاد بین شوراها و مجلس مؤسسان را که شوراها و بلشویک ها پس از کسب قدرت با آن مواجه گشتند و ناگزیر شدند که نهایتاً مجلس مؤسسان را منحل کنند حل می کند. در حقیقت در نزد بلشویک ها توسل به تصرف قدرت بود که با فرافکنی از حق رأی عمومی به حسب ظاهر این مهم را با دور زدن حل کرد. اما چنان که خواهیم دید فی الواقع چنین نبود.

اما چرا چنان ادعای یک تناقض تمام عیار است:

البته اگر رفقای گرامی بفرض به آزادی مشروط و محدود قائل بودند و شرکت در شوراها را صرفاً به مدافعان سوسیالیسم و طرفداران شورا محدود می کردند، و برای برون رفت از وضعیت از طریق تصرف قدرت پاسخ گو بودند آنگاه تناقض و گسیختگی در منطق آن ها وجود نمی داشت. گرچه آنگاه دیگر نمی توانستند مدافع بی قید و شرط آزادی همگانی باشند و رویکردی انتقادی رادیکال نسبت به سوسیالیسم بوروکراتیک و سرکوبگری که در قرن بیستم آزموده شد داشته باشند. اما علیرغم آن به استقبال نوعی صورت بندی رفته اند که برخلاف تصورشان آن ها را نه فقط به سمت گذشته سوق داده بلکه با تناقضات مهمی مواجه ساخته است که کل منطق ایشان را بزیر سؤال می برد.

در مورد این تناقضات چه می توان گفت؟:

اولاً بلشویک ها پس از تصرف همه قدرت توسط شوراها (البته توسط شوراهائی که تحت نفوذ آن ها بودند) در معرکه یک جدال واقعی و ارزیابی ایشان از توازن قدرت بسود خود بود که بفرانحلال مجلس مؤسسان افتادند. آن ها در جهان انتزاعی و صرفاً در بازی با مفاهیم مجرد و ذهنی به صرافت حل تضادهای انتزاعی و انحلال مجلس مؤسسان نیفتادند. و چنانچه اگر بفرض آن ها پیشاپیش منکر مجلس مؤسسان می شدند، در جامعه ای مثل روسیه آن زمان با توجه به کمیت کارگران و درجه رشد صنایع و مناسبات بورژوائی، بدون ائتلاف کارگران با دهقانان و سربازان و جلب اعتماد آن ها و شعارهای متناظر با آن..... هرگز قادر به تصرف قدرت نمی شدند تا بعداً بتوانند از آن طریق آن را منحل کنند. صرف نظر از درستی یا نادرستی این اقدام، اما آن ها در زمین واقعی سیاست و معرکه نبرد بودند که به فکر شکار خرس افتادند! پس تا اینجا انحلال مجلس مؤسسان با اتکاء به تصرف قدرت متحقق شد. (بگذریم که با ایده تصرف قدرت بدست اقلیت دیگر ادعای پای بندی به آزادی و حق رای همگانی و غیره هم بخودی خود بی معنا می شد).

ثانیاً تصرف قدرت و منحل کردن مجلس مؤسسان در جامعه ای که در بهترین حالت با پشتوانه ۳۰ درصد کارگری و ۷۰ درصد غیر کارگری (آنهم در فضای سیاسی به شدت ملتهب که همه طبقات و قدرت های حامی آنها در میدان بودند) در اقلیت قرار داشتند که نهایتاً هم منجر به بحران های بزرگ و دردناکی با پی آمدهای دراز مدت شد که خود زمینه ساز و بستر سرکوب دگراندیشان و بوروکراتیزه شدن نظام شورائی گشت و تأثیرات بسیار مخربی بر کل فرایند شکل گیری «سوسیالیسم» برجای نهاد که نهایتاً هم منجر به فروپاشی از درون و خوردن مهرپایان بر چنان الگویی از «سوسیالیسم» شد.

ثالثاً کسانی که آن تجربه و پی آمدهایش را پشت سردارند دیگر نمی توانند به سادگی کسانی که فاقد آن تجربه بودند، معضل دوبینی شوراها و مجلس مؤسسان را دستکم بگیرند و با فرمول بندی های سطحی و روی کاغذ به جنگ آن بروند. نسل های بعدی قاعدتاً باید برای حل این معضل از گذشته تجربه شده فراتر بروند و نه این که نگاهشان به گذشته و بازگشت به آن ها باشد و هی نبش قبر کنند و از این یا آن فرد و اخیراً از رزا ردیف کنند. غافل از این که تعمیم نظرات و شرایط صدسال پیش به شرایط و جهانی بالکل متفاوت، حتی تجربیات آن ها را که بناگزییر با دانش و روحیات زمانه خود آغشته است، به کلیشه های بی خاصیت و پیروان را به زمان پریشان گسیخته از روح زمانه تبدیل می کند.

سنتر یا پاک کردن صورت مسأله؟

برابر نهاد پیشنهادی این رفقا از کشاکش شوراها و مجلس مؤسسان نه یک سنتر واقعی و راهگشا که پاک کردن صورت مسأله و راندن معضل به زیر فرش است و لاجرم پیچیده تر و چه بسا هم لاینحل تر کردن مسأله: **اولا** اگر در نظر بگیریم که این محتواس که اهمیت این یا آن شکل را تعیین می کند و اگر به دام بتوارگی شکل نیفتیم، بهمان دلیلی که مجلس مؤسسان با حضور همگانی و طبقات غیرپرولتاری بورژوائی می شود، بهمان دلیل هم شوراها همگانی با حضور دیگر لایه ها و طبقات بورژوائی می شود و نتیجه اش هم سترون شدن سکوی پیشروی به سوی سوسیالیسم در همان یاخته های بنیادین و اولیه است. با ریختن همه لایه ها و طبقات در ظرفی واحد یا باید برای حفظ خلوص موردنظر به تصفیه و سرکوب درونی آن ها مبادرت ورزید و یا باید به سازش برنامه ای با آن ها تن داد و نظریات متناسب با آن را بنام سوسیالیسم به اصطلاح تمام خلقی و سوسیال دموکراسی و یا «انقلاب دمکراتیک» و غیره از نو ابداع کرد. در اصل همان «مجلس ملی» در قالب «شوراها ملی» باز تولید می شود. بدیهی است که بجای چنین التقاطی، شکل گیری جداگانه صفوفی از گرایش های طبقاتی و اجتماعی مختلف با جهت گیری های متفاوت و تنظیم رابطه اصولی بین آن ها به مبارزه طبقاتی شفاف در دوره پرتلاطم گذار بیشتر کمک می کند تا گل آلود کردن آب از سرچشمه! آن ها می توانند با ایستادن روی پای خود و با فرض پذیرش مرجعیت جامعه و داشتن اکثریت و «نفوذ و هژمونی لازم» پیش بروند و اگر هژمونی هم نداشتند به اندازه خود پیش بروند. در هر صورت بیرون از حوزه ادعا دوری از نمایندگی های خودخوانده (و یا داشتن سودای تصرف قدرت به دست یک اقلیت سازمان یافته) حتی برای آن که اکثریت و اقلیت معنا پیدا کند راهی جز ارجاع به خودجامعه وجود ندارد. در اینجا البته منظور من تصرف قدرت مشرف بر جامعه حتی توسط اکثریت نیست که پرداختن به آن خارج از موضوع این نوشته است

ثانیا شکل دادن به شوراها های سراسری هم چون ظرفی فراگیر برای همه اقشار و طبقات و مشخصا برای تدوین قانون اساسی پس از انقلاب و سرنگونی حاکمیت، در ذات خود به معنی نفی همان ادعای حق رأی آزاد همگانی و نقض آزادی بی قید و شرط سیاسی است و لاجرم نقض یک پرنسیپ شناخته شده راه کارگر. چرا که تا آن جا که به چنین ذهنیتی مربوط می شود، پیشاپیش با تعیین یک شکل واحد و سراسری برای همه، عملا و نظرا حق آزادی انتخاب شکل مداخله و شرکت و رأی آزاده گانی را نقض و سلب می کند که به معنی نفی آزادی بی قید و شرط سیاسی هم هست. اگر چنین شوراها های بفرض قادر باشند قانون اساسی موردنظر کارگران و طرفداران سوسیالیسم را تدوین کنند (که با توجه ترکیب طبقاتی اشان قادر نخواهند بود) از دو حال خارج نیست: با فرض پذیرش آزادی بی قید و شرط و آزادی در صورتی که فاقد اکثریت باشند نخواهند توانست از طریق آراء عمومی آن را به تصویب برسانند و یا اساسا از خیر مراجعه به آراء عمومی می گذرند و اگر بتوانند با تصرف قدرت توسط اقلیت معضل را حل می کنند. در هر صورت اگر اکثریت واقعی وجود داشته باشد نیازی به آن گونه «راه حل ها» هم نخواهد بود.

ثالثا شکل گیری دولت نمایندگان شوراها های فراگیر بفرض شکل گیری چنان دیوان سالاری عظیم و هیولواری خواهد شد که پیشتر تجربه شد و نتیجه محتوم آن روشن شده است! چنین دولت قدر قدرتی که بنام کل جامعه حکومت می کند، جامعه را در خود خواهد بلعید و چیزی از جامعه مستقل از دولت وجود نخواهد داشت.

رابعا ساختار هر می و سلسه مراتب چنین سیستمی از پایه ها تا کنگره عالی شوراها و دولت برآمده از آن چنان عظیم است که در آن کلیه ادعاهای مربوط به دمکراسی مستقیم و مشارکتی به سخنان پوچ و تهی از معنا تبدیل می شود که در سطور بعدی به آن اشاره خواهم کرد.

گاهی در این مواقع برای پوشاندن این نوع دیوان سالاری و انباشت قدرت در سطوح فوقانی به شکل مبالغه آمیزی بر حق فراخوانی نمایندگان توسط نهاد های پائین و انتخاب کننده اشاره می شود. اما در این مورد هم فراموش می شود که **اولا** آنچه که در تجربه صورت گرفته است این نوع فراخوان ها اساسا تزیینی بوده و روی کاغذ باقی مانده اند که با هیچ قسم نامه و ادعائی این مشکل حل نمی شود. تجربه کمون هم اساسا چنان کوتاه بود که نمی توان به آن به عنوان مبنای قابل استنادی تکیه کرد و دیگر تجربه های صورت گرفته در سوسیالیسم قرن بیستم هم اساسا چنین ادعائی را به ریشخند می گیرد. به لحاظ نظری هم وقتی حق تصمیم گیری و قدرت جمع به دیگران به عنوان نمایندگان تفویض شود و به اندازه ای که تفویض شود، از همان لحظه بطور اجتناب ناپذیری خلع ید از قدرت و فرایند ابژه کردن شروع می شود. کل تاریخ قدرت در همه تجربه ها و کشورها همین را نشان می دهد. بنابراین اصل، حفظ تاحدممکن قدرت در دست خود جامعه است و اعمال هر چه بیشتر دمکراسی مستقیم و گرنه با جهان هر می از بالا به پائینی مواجه خواهیم شد که نظام های طبقاتی تبلور بارز آن هستند. ضمنا در این شوراها چون دمکراسی مستقیم و غیر نیابتی وجود ندارد دلیل همان سلسه مراتب نمایندگی، هر جمعی در هر رده از یکسو خود نماینده رده های پائین تر است و از سوی دیگر نمایندگان رده بالاتر را انتخاب می کند و لاجرم در بهترین حالت این آن ها هستند که قادر به فراخوان نمایندگان بلاواسطه خود خواهند بود و نه بدنه عمومی که اساسا انتخاب ها در سطوح گوناگون بدون مداخله آنها صورت گرفته است. کسی که نماینده ای را بر نگزیده است چطور می تواند آن را عزل کند؟! البته مسأله در اصل فراتر از این است: وقتی قدرت تفویض شد، این صاحب قدرت است که روند امور را تعیین می کند و نه خلع پیدشگان. افسانه فراخوانی در جهان هر می پوششی است برای پنهان کردن دمکراسی های مسخ شده!

آیا برای ترجیح این یا آن نوع سازمان یابی شاخصی عینی داریم؟

اگر به اصالت شکل قائل نباشیم و اگر بتوانیم از جادوی اصالت عنوان و فرم بگریزیم و بپذیریم که آنها به تنهایی تضمین کننده مضمون ترقی خواهی و پیشرفت نیستند و چه بسا همین شوراها در مقطعی به ابزاری برای سرکوب و با مضمونی ارتجاعی و بوروکراتیک تبدیل شده اند و یا می توانند تبدیل شوند؛ بله! آنگاه می توانیم یک شاخص و معیار عینی و ترقی خواهانه برای قضاوت داشته باشیم، و آن چیزی نیست مگر خوددموکراسی! هر شکل و نهادی از سازمان یابی که بتواند دمکراسی هرچه بیشتر و مستقیم تری را فراهم کند، بهمان اندازه مترقی تر و پیشروتر است و لاجرم بیشتر قابل دفاع.

در ارتباط با این مسأله اشاره به چند نکته حائز اهمیت است:

دموکراسی در معنای حقیقی و واقعی و مسخ نشده اش همواره دموکراسی مستقیم بوده و هست و تنها چنین دموکراسی است که می تواند به حق فراخوانی معنای واقعی بدهد. بر خلاف آن تمامی هم و غم و مساعی بورژوازی و نظام های سلطه طبقاتی صرف تبدیل آن به دموکراسی غیرمستقیم، با واسطه و سلسله مراتبی و لاجرم توخالی کردن آن بوده است (بورژوائی شدن دموکراسی، یا دموکراسی بورژوائی به همین معناست. فرقی نمی کند که در قالب پارلمانی باشد یا حتی شورائی و یا در شکل و شمایل دیگر). ثانیاً دموکراسی یک پدیده تاریخی است و متناسب با پیشرفت بشر ظرفیت و امکان انکشاف بیشتری برای دموکراسی مستقیم فراهم شده است و در همین رابطه نقش چپ ترقی خواه و پیشرو نه کوبیدن بر طبل اشکال فسیل شده بلکه گشایش هرچه بیشتر دموکراسی مستقیم و مبارزه برای فعلیت بخشیدن به ظرفیت های ممکن و متناسب با بلوغ و آگاهی و دست آوردهای بشر است که دایماً توسط نهادهای قدرت انکار و سرکوب می شوند. آن ها باندازه ای که به اخگر سوزان دموکراسی مستقیم هم چون شاخصی تاریخی و فرارونده وفادار باشند به همان اندازه پیشرو هستند و باندازه ای که به نهادهای سلسله مراتبی و کلیشه شده چسبندگی داشته باشند به همان اندازه از روح ترقی خواهانه زمانه خود عقب هستند. بهمین دلیل این پرسش مطرح است که اگر در نظر بگیریم که سازمان یابی ها به عنوان نمادی از مناسبات قدرت در ذات خود بشدت متضاد و در عین حال متحول هستند که همواره پوسته های اشکال کهن مناسبات را به چالش می کشند، چه از طریق جذب مناسبات و محتوای جدید در اشکال پیشین و چه اساساً با خلق اشکال بکر و نوین سازمان یابی، درست همانگونه که کمون و یا شوراها در زمان خود چنین بودند و اساساً از متن جنبش ها جوشیدند نه از استنتاج ذهنی این یا نظریه پرداز و سپس نظریه پردازی شدند؛ هم اکنون هم مجموعه ای از اشکال گوناگونی از شبکه های واقعی و مجازی و تعمیم مجامع عمومی به گستره های جدید از حوزه های زیست انسان و بکارگیری میادین و اشغال فضا مکان ها و ... و یا تبدیل فراندوم و مداخله مستقیم به مثابه یکی از منابع مهم قانون گذاری ها و حتی معنا بخشیدن به اصل فراخوان باتیکه بر ایجاد قدرت های موازی ... آنگاه به اهمیت رستن از دامچاله بتواره گی اشکال کهن که معمولاً به مثابه نیروی ماند عمل می کنند، و دمیدن خونی تازه بر کالبد دموکراسی بیشتر پی خواهیم برد.

پس دموکراسی مستقیم یک فرایند است و امری تاریخی و فرارونده که در تناسب با رشد بشر ظرف ها و اشکال نوینی پیدامی کند. انقلاب که کنش مستقیم و بی واسطه مردم است در حقیقت نیرومندترین تجلی اعمال دموکراسی مستقیم است و تداوم انقلاب هم یعنی حفظ تا سرحد ممکن همین اخگر سوزان دموکراسی بیواسطه، و تابع ساختن هرچه بیشتر ساختارهای قدرت جدید بر پایه آن. اگرچه دموکراسی مستقیم در تضاد ماهوی با نمایندگی قرار دارد و نمایندگی بویژه با فراگیر و گنبدیکی نظام بورژوائی اساساً به معنی فیلترینگ دموکراسی و سترون ساختن و از نفس انداختن آن است. و از آنجا که فرایند است و خواهی نخواهی با ظرفیت ها و توانائی های بالقوه و بالفعل موجود مشروط می شود، اما همواره علیه آن محدودیت ها بر می خیزد و چپ پیشرو و مدافع رهائی درست در چنین نقطه ای می ایستد. اعمال دموکراسی مستقیم قبل از هر چیز به معنی عدم تفویض حق تصمیم گیری (و عدم واگذاری آزادی و گوهر انسانی خود به دیگری) بویژه در عرصه های مهم و سرنوشت ساز و اعمال هرچه بیشتر کنش مستقیم است. اما با توجه به همان خصلت فرایندی و گذار به معنی عدم استفاده از ابزارهای میانجی و هماهنگ کننده، سخن گویان و بعضاً حتی نمایندگی های موقت و شاید هم رهبران نمادین به هنگام ضرورت نیست. اما هیچ کدام از این نوع ابزارها را نباید هم چون اشکال و نهادهای پایدار و دارای اصالت ذاتی تقدیس کرد. چرا که آن ها اشکال واسطی بیش نیستند و در خدمت تحقق چنان فرایندی. همانطور که اشاره شده هدف تقویت مستمر اخگر سوزان دموکراسی مستقیم است و اشکال بینابینی جز در راستای تعمیق و گسترش آن نیستند.

مفهوم شورائی

اساساً مفهوم و معنای شورائی رابطه معکوسی با ساختار بندی و سلسله مراتب دارد. متأسفانه درک آشفته، جالافتاده و منجمد شده ای از شورا وجود دارد که معنا و محتوای واقعی شورا را بالکل مسخ می کند. شورا اگر به معنای مداخله و مشارکت هرچه بیشتر باشد، عیار واقعی اش با درجه دموکراسی مستقیم و اشکال و سازوکارهایی که بتواند آن را هرچه بیشتر ساری و جاری کند و در همانحال هرچه بیشتر مشارکت کنندگان را حول اهداف مشترک خود هماهنگ و هم راستا کند، سنجیده می شود. بنابراین دموکراسی مشارکتی قبل از هر چیز با عیار دموکراسی هرچه مستقیم تر و لاجرم ابداع اشکال متناسب با آن، شمول دامنه مداخله آن به عرصه های مهم زندگی اجتماعی و نیز ارتقاء کیفی مشارکت

(چون افزایش آگاهی و بحث و گفتگو و تبادل تجربه ...) شناخته می شود. بدین ترتیب باید گفت که درک های انجماد یافته از شورا خود بزرگترین مانع شورا و تکوین و تکامل آن ها در بستر زمان است. در واقع آن گونه شوراهای سلسه مراتبی ماکت هائی هستند از جهان هرمی در کلیت خود که به نوبه خود ماشین های کوچک قدرتی هستند در خدمت حفظ ساختار کلی هرمی - طبقاتی. از همین رو علیرغم منازعات شکلی بین دوگرایش هردوی آن ها در اصل نمایندگی و سلسه مراتبی به هم می رسند و حتی صرفنظر از عنوان به یک نهاد ملی می رسند و مناقشه در حیظه شکل و فرمول بندی های مربوط به آن باقی می ماند. در حالی که یک سنتز و رویکرد واقعی باید بتواند از محدودیت های تجربه شده هردوی آن ها عبور کند و افق تازه ای را بگشاید. در این زمانه چه مدافع مناسبات سوسیالیستی با وفاداری به درون مایه دموکراسی مستقیم و مشارکتی و هم چون پاد قدرت می تواند کنشگری مؤثر و نقش آفرین داشته باشد.

همانطور که گفته شد شکل ها به نوبه خود آئینه تمام نمائی از مناسبات اجتماعی حاکم بر جامعه هستند که در آن ها چه بسا پوسته اشکال کهن مانع مداخله مستقیم مردم می شود. مهمترین کارکرد انقلاب در وهله نخست در هم شکستن همین قیدوبندها و سلسه مراتب ماشین قدرت است. چنان که می دانیم بورژوازی به مثابه اقلیتی برخوردار با ساختار های مبتنی بر سلسه مراتب و سیستم دموکراسی نیابتی در کنار دیگر ستون ها چون مناسبات اقتصادی و یا گفتمان ... امکان کنترل جامعه توسط یک اقلیت را برای خود فراهم می کند. گرچه تلاش می کند که با بکارگیری انواع ترفند ها و ظرایف، ذمختی جهان هرمی را لاپوشنی کند. اما در این میان هستند کسانی با صبغه چپ که گاه با چنان فصاحت و بدون لکننت زبان از سلسه مراتب و نمایندگی دفاع می کنند که آدم حاج و واج می ماند. بطوری که خود بورژوازی قاصر و ناتوان و «شرمسار» از بیان آن است! گوئی که آن ها خود به بخشی از ملزومات و ساختار بندی جهان هرمی تبدیل شده اند که در ستایش از جهان هرمی و دفاع از «واقع گرایی» آن حتی گوی سبقت را از بورژوازی می ربایند و حال آن که چپ همواره و تاریخا با دفاع از رهائی و نقد و ستیز علیه انقیادها و جهان هرمی - طبقاتی شناخته شده است.

البته نکات انتقادی دیگری هم مطرح هستند، اما در انتها برای اجتناب از طولانی شدن مطلب صرفا به طور تلگرافی به دو نکته اشاره می کنم:

نخست آن که در اسناد و مقالات و مباحثات درج شده در سایت ادعا می شود که در فرمول استخراج شده کمیسیون اصلاح برنامه از متن سندتاریخچه سازمان (تهیه شده توسط هردو سازمان راه کارگر) استفاده شده است و حال آن که آن فرمولاسیون دقیقا مغایر و خلاف چنین ادعا و فرمول استخراج شده ای است: در فرمولاسیون سندتاریخچه چنین آمده: ... **برای تعیین و تغییر نظام سیاسی از طریق به کارگیری همه اشکال مشارکت مستقیم توده ای، بمثابه وجهی حیاتی از دموکراسی و سوسیالیسم. انکار حق مردم به عنوان مرجع تاسیس و تغییر نظام، نماد تجربه سوسیالیسم شکست خورده قرن بیستم و تحمیل استبداد دیگری به نام طبقه کارگر و سوسیالیسم است.**

چنان که ملاحظه می کنید در این سند اولاً از مشارکت مستقیم توده ای سخن آمده و نه از «مشارکت» نمایندگی و ثانیاً از «اشکال مشارکت» نام برده شده و نه فقط از یک شکل (سراسری و تحمیل آن به همه)!

بنابراین طبق همین سند بحث بر سر یک دوگانه سازی کاذب نیست که طبق آن گویا حق رأی عمومی همگانی تنها از کانال مجلس مؤسسان می گذرد که طبعاً نادرست است و یا از کانال شوراهای سراسری که این نیز بهمان اندازه نادرست است. مبنای برخورد همانطور که در سند آمده پای بندی به حق مردم هم چون مرجع تاسیس و تغییر نظام و درس گرفتن از نماد تجربه سوسیالیسم شکست خورده قرن بیستم به نام طبقه کارگر در سرکوب آزادیهاست. حق همگانی رای آزاد مستلزم آزادی شکل ها نیز هست، گویا این که چپ سعی می کند، صرفنظر از جگونگی آن، شکل ها و یا قانون اساسی مورد نظر خود را تقویت کند. اما چنین تلاشی به معنای نفی دیگر اشکال و دیگر بخش های جامعه و حق آن ها در تدوین قانون اساسی مورد نظر خود نیست. گرچه انتخاب نوع شکل خود حقی است همگانی حتی برای کارگران هم نمی شود فقط یک شکل را در نظر گرفت و یا دیکته کرد تا چه برسد به بقیه اقشار و طبقات و لایه های اجتماعی.

این که یک جریان در ذهن خود به تک بنی کردن شکل برسد، طبعاً وقتی آبی برای شنا پیدا کند و احیاناً صاحب هژمونی و گفتمانی نافذ بشود بطریق اولی به فکر تحقق آن خواهد افتاد. در این جا من از تناقضی صحبت می کنم که می تواند منجر به نفی دیگر آزادی هائی که روی کاغذ به آن اذغان می شود و به شکل ناسازگار هم هستند.

اما نکته پایانی این که ما به تجربه آموخته ایم پرنسیپ کردن سریع و ناپخته اختلافات سم است و موجب تضعیف و پراکنده کردن هرچه بیشتر صفوف چپ. ضمن آن که با ویژگی چندگرایشی بودن نیز در تضاد است. البته طرح نظرات و بحث ها بشرطی که موضوع بازماند

(بخصوص- که- هنوز هم- بقدر کافی- پخته- نباشد) و- اگر- تبدیل- به- پرنسیپ- نشود- شاید- بی- ضرر باشد، گرچه- به- گمان- من- بهتر است- که- در- درجه- نخست- انرژی- خود- را- روی- مسائل- مهم- و- برآمده- از- جنبش- ها- و- مسائل- مبرم- نظری- آن- ها- بکار گرفت.
تقی روزبه ۱۳ آگوست ۲۰۱۹

*- نگاه کنید به مباحث جاری پیرامون تغییر برنامه سازمان

[/http://rahkargar.com](http://rahkargar.com)